



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و سوم





به نام خدا و عرض سلام خدمت پدر بزرگوار و همه عزیزان همراه

چکیده‌ای از غزل ۲۸۰۸ از دیوان شمس و از سخنان پدر مهربان

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی

وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

در این غزل مولانای عزیز به ما می‌گوید که وقتی ما مست اقلام دنیایی می‌شویم و آن‌ها را در مرکزمان قرار می‌دهیم، یک فرم جسمی به نام من‌ذهنی درست می‌کنیم که از جنس خس و خاشاک است و از نظر خداوند رد است و ارزشمند نیست. درحالی‌که ما قبل از آمدن به این جهان از جنس خدا بودیم و مست عشق او بودیم. با او یکی بودیم و با قدم گذاشتن در این جهان و همانیده شدن با این اقلام فرمی از خدا دور ماندیم و حالا این من‌ذهنی خس را هم مراعات می‌کنیم؛ یعنی با قضاوت‌ها و مقاومت‌مان در برابر اتفاق این لحظه از کارهای من‌ذهنی خود دفاع می‌کنیم و این نفی محض است. چون با تقویت من‌ذهنی که مرکز ما را جسم می‌کند، خداوند را انکار می‌کنیم و می‌گوییم ما از جنس بی‌فرمی نیستیم و از جنس این جسم‌ها و خس هستیم. از طرفی دیگر ادعا می‌کنیم که در مسیر معنویت هستیم و داریم به خدا زنده می‌شویم؛ به عبارتی عمل اثبات انجام می‌دهیم، اما این‌طور نیست.

ما چگونه این من‌ذهنی از جنس خس مان را مراعات می‌کنیم؟

وقتی همانیدگی‌هایمان را لا نمی‌کنیم، مثلاً همانیدگی داریم و خود را آدم معنوی نشان می‌دهیم و دیگران را خبر و سنی می‌کنیم؛ پس با این استاد جلوه دادن، من‌ذهنی خود را بزرگ کرده و مراعاتش می‌کنیم. تظاهر و نفاق داریم. آن‌چه هستیم را به مردم نشان نمی‌دهیم، بلکه ظاهری فریبنده را برای گرفتن تأیید و توجه از دیگران به آن‌ها نشان می‌دهیم؛ حتی ادعای طامات می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم آن قدر به حضور رسیدیم که می‌توانیم دیگران را شفا دهیم، کارهای خارق‌العاده انجام دهیم. حرف‌هایی که ذهن ما می‌زند با عملمان یکی نیست. به خاطر باورهای غلط و پوسیده خرافه‌پرستی می‌کنیم؛ یعنی



معتقدیم مکان‌ها یا زمان‌های خاص می‌توانند مسائلمان را حل کنند و حتی عبادات در آن‌ها ما را به خدا نزدیک‌تر می‌کنند؛ در صورتی که هر جا یا هر لحظه که حضور ناظر باشیم به خدا وصلیم، نه وقتی که در مکان یا زمان مقدسی باشیم و من ذهنی خود را هم با قضاوت‌ها، مقاومت‌ها و هیجانات دردزایش نگه داریم و مراعات آن را هم بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آنکه او ردّ دل‌ست از بد درونی‌های خویش

گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

*ردّ دل: مردودِ دل، رانده‌ی دل، ردّ درگاه خدا

*طامات: سخنان گزافه بر زبان آوردن، ادّعی انجام کارهای خارق‌العاده کردن

حال مولانای جان به ما می‌گوید که این کارهای زشت من‌ذهنی، بی‌مزد و کارافزاست و مراعات کردن آن جزو تکلف است؛ یعنی خیلی از کارها را از روی اجبار و بی‌میلی انجام می‌دهیم؛ مانند عبادات ما، دیدار از والدین و بیماران و غیره. اما تا کی می‌خواهیم به این تکلف من‌ذهنی ادامه دهیم، دورویی و نفاق داشته باشیم و رد خداوند شویم؟

این خس کارش فقط ضرر زدن به ماست و آن قدر ضرر می‌زند تا ما پشیمان شویم و افسوس بخوریم که چرا آن کارها را کردیم و بعد از آن بگریزیم و رهایش کنیم.

آیا ما واقعاً همین‌طور می‌خواهیم چشمان خود را به کارهای زشت و خرابکارانه این خس ببندیم و خود را کور و کر کنیم و مراعات من‌ذهنی‌مان را هم بکنیم؟ آیا می‌خواهیم به تعریف و تمجید کارهایش پردازیم یا به خطاهای خود پی می‌بریم و از لغزش‌هایی که کردیم درس عبرت می‌گیریم؟ آیا واقعاً این کارهای زشت من‌ذهنی ما قابل تحسین هم هست؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او

بر سر آید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی

*هیبهات: افسوس، افسوس خوردن

*تکلف: کار با من ذهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی

مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی

*زلات: جمع زلت، لغزش‌ها، خطاها

اما باید بدانیم هرچه قدر این فرم‌ها و جسم‌ها را در مرکز خود بگذاریم و تندتند در موردشان فکر کنیم، حتی خود را به صورت‌های تقلبی به مردم نشان دهیم و یا اگر با مردم نتوانیم معاشرت کنیم و تنها بمانیم، سریع غرق غم و غصه می‌شویم، آیا واقعاً این‌ها اصل ما است؟ نه، اصل ما از جنس این صورت‌ها نیست. اگر ما آن‌چه که واقعیت ماست را به مردم نشان دهیم، احترام ما کم نمی‌شود. احترامی که مردم برای ما می‌گذارند از نوع احترام من‌ذهنی است و دوامی ندارد. ما درحقیقت از جنس آن اوحد و یکتایی هستیم که با تسلیم شدن در برابر او و انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز خود می‌توانیم با او یکی شویم که بسیار خوش و زیبا و سرمست جنس خودش هست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که، منم این، والله آن تو نیستی



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اُوحدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

پس آیا باز هم می‌خواهیم این من‌ذهنی خس با ما همنشین شود؟ وقتی متوجه شدیم که از جنس این اُوحد و یکتا هستیم، آیا حاضریم با این خس هم‌صحبت شویم؟ یک عمر با او هم‌نشینی کردیم و اوامرش را اجرا کردیم و برای خود و دیگران درد ساختیم، آیا این کافی نیست؟ باز هم می‌خواهیم به این زندگی نکبت‌بار ادامه دهیم؟ مسلماً نه. بنابراین باید حضور ناظر باشیم و مراقب کارهای من‌ذهنی خود شویم و او را در رنج نگه داریم تا درد هشیارانه بکشد. در این حالت هست که فضا را باز می‌کنیم و به قضا یا خداوند می‌گوییم که حاجات ما را دفع کند؛ یعنی ما نیازی به نیازهای غیرواقعی من‌ذهنی خود نداریم، چون او نیازمند به غیبت کردن، رنجاندن دیگران، جنگ و دعوا و درد ایجاد کردن است و ما از جنس او نیستیم، بلکه از جنس تو هستیم؛ پس نیازهای اصلی ما را به ما نشان بده و این نیازهای دردزای من‌ذهنی را از ما دفع کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم

جز که در رنجش، قضا گو، دفعِ حاجاتی کنی

*نشاید: شایسته نیست



وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و با خداوند مناجات می‌کنیم، دیگر من‌ذهنی همدم ما نیست و دخالتی ندارد؛ مگر این که ما خواسته‌های من‌ذهنی را که حوائج این دنیایی است، افزایش همانیدگی‌ها است را از خدا طلب کنیم. وقتی ما از خدا غیر خدا را می‌طلبیم، زندگی را از دست می‌دهیم، چون مرکز ما را این همانیدگی‌ها پر می‌کنند و از خداوند دور می‌مانیم؛ پس به‌یاد داشته باشیم که با مراعات کردن من‌ذهنی، او فکر می‌کند باید به این کارهای زشت خود ادامه دهد و همیشه با ما باشد. سرانجام ما بر اثر غم و غصه‌های فراوانی که برای ما ایجاد می‌کند، آرزوی مرگ می‌کنیم و دوست نداریم به حیات خود ادامه دهیم. آیا واقعاً باید درد را به‌جایی رساند که این طوری از من‌ذهنی خلاص شویم، یا بهتر است درد هشیارانه بکشیم و یکی‌یکی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و به کمک خداوند بیندازیم و از او طلب دفع این من‌ذهنی کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

مر مناجاتِ تو را با او نباشد همدم او

جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن مراعاتِ تو، او را در غلطها افکند

پس مُلازمِ گردد او، وز غصه و یلاتی کنی

*مُلازم: همراه، کسی که همیشه همراه کس دیگر باشد.

*ویلات: اظهار تاسف کردن، در اینجا آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من‌ذهنی

با کمال تشکر و احترام

مهردادخت از چالوس



با سلام

خلاصه غزل شماره ۵۳۸

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

🌸 صورت همه پَرآن شود، گر مرغِ معنی پَر زند

آتش دل، همین آتش عشق و وحدت ما با خداوند است. آتش دل وقتی روشن می‌شود، که ما اتفاق این لحظه را بدون مقاومت و قضاوت، بی‌قید و شرط می‌پذیریم، و در اطرافش لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی می‌کنیم، و با هشیاری دیگری، که همان هشیاری حضور است، می‌بینیم. این هشیاری حالت ظریف و لطیف و خوشایند و پر از شادی و شناسایی است، که در ما خودش را نشان می‌دهد. و ما متوجه می‌شویم، چیزی که ذهن نشان می‌دهد، صورت است، و همچنین تقسیم جهان به خوب و بد و آدم‌ها به کافر و مؤمن توهم است. بنابراین صورت‌ها و نقش‌های من‌ذهنی فرومی‌ریزند، و مرغ معنا که خود زندگی است، و همان سکوت و سکون ماست، شروع می‌کند به زنده شدن و پریدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود

🌸 آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

وقتی آتش عشق در ما بگیرد، عالم من‌ذهنی و دید آن براساس هم‌هویت‌شدگی‌ها به هم می‌ریزد. طوفانی که از فضای گشوده‌شده و شناسایی می‌آید، همه هم‌هویت‌شدگی‌ها را می‌برد، و ما آگاه می‌شویم، که همه فکرهای همانیده در من‌ذهنی گوهر گرانبها نیستند، بلکه باطل و توهم هستند. با این شناسایی آب همانیدگی‌ها خالی می‌شود، و زندگی به



تله افتاده آزاد می‌شود، و همین آب گوهر اصلی می‌شود، همان هشیاری ما و شروع به درخشیدن می‌کند، و من ذهنی متلاشی می‌شود، و ما با مرکز عدم هر لحظه نور خدا را در جهان پخش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 پیدا شود سرِ نهان، ویران شود نقشِ جهان

🌸 موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

سرِ نهان عدم است. آن خلاءِ بین و سکوت‌شنو که در ما همیشه است، و این که می‌گوییم خداوند از رگ گردن به ما نزدیکتر است. ما همیشه فکر می‌کردیم که من ذهنی هستیم، درحالی که ما همان یک زندگی هستیم و انسان‌های دیگر هم یک زندگی هستند. بنابراین اگر در این لحظه فضاگشایی ما وسیع و گسترده باشد، موجی از آسمان کبود می‌آید، و صورت‌های ذهنی اهمیتشان را از دست می‌دهند، و ما می‌توانیم همه زندگی‌مان را از همانیدگی‌ها پس بگیریم، و آزاد شویم. در این صورت بزرگی ما به آسمان می‌زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸


🌸 گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود


🌸 جان خصمِ نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

قلم صُنع، قلم خداوند است. وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بی‌نهایت باز می‌کنیم، قلم زندگی به مرکز ما فکرهای جدید می‌نویسد. گاهی این بی‌فرمی مرکز ما کاغذ می‌شود. یعنی یک چیزی به مرکز ما الهام می‌شود، که ذهن نمی‌تواند با آن همانیده بشود. چون از طرف زندگی آمده، بنابراین ما می‌توانیم منبع گرفتن پیغام زندگی باشیم، و عملاً برای این کار آفریده شده‌ایم. آن موقع جان زنده ما با فضای گشوده‌شده دشمن بافت دویین من ذهنی می‌شود، و اجازه نمی‌دهد که این وحی و پیغام را در مرکزش بگذارد، و من درست کند و براساس آن بلند شود.




مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸


هر جان که الهی شود، در خلوت شاهی شود 

ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند 

ما به صورت زندگی در من ذهنی کار گل و حقیرانه می کنیم، درد می کشیم و درد ایجاد می کنیم. اما اگر فضا را باز کرده و مقاومت را صفر کنیم، و به صورت هشیاری ناظر ذهنمان را نگاه کنیم، این هشیاری ناظر ترازو و آینه دارد، و دائماً می بیند که این من ذهنی توهم است و زندگی در آن نیست و این بحث و جدلها بیهوده است. بنابراین جان ما از جنس خدا می شود، و ضرر زندگی من ذهنی از بین می رود. ما به صورت ماهی در اقیانوس یکتایی شنا می کنیم، و از خاک ذهن غصه ها و تنگ نظری های آن بر فراوانی و بی نهایت خدا می زنیم.


مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸


از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود 

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند 

ما وقتی لحظه به لحظه از طریق یک همانندگی مرکزمان می بینیم، در دام ذهن هستیم و قربانی آن می شویم، و از جنس مکان هستیم. پس برای این که از این ذهن که جا و مکان هست نبینیم، باید با فضاگشایی از جنس خدا بشویم، در این صورت ما از جنس لامکانی و بی جایی می شویم، و در بی جایی زندگی می کنیم، آن موقع فکر ما اگر به سو برود و کاری کند، آن کار و نتیجه اش پر از مشک و عنبر می شود و بوی عشق می دهد و بی درد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند 

خاک درش خاقان بُود، حلقه ی درش سنجر زند 



انسان‌ها در هر وضعیت یا مقام این جهانی باشند، به خرد انسان‌هایی مثل مولانا احتیاج دارند. این انسان‌ها وضعیت این لحظه را مهم نمی‌دانند، و قضاوت و مقاومت من‌ذهنی از فقیری مادی و معنوی از اعتبار می‌افتد. یعنی فضای درونشان باز است و از شادی بی‌سبب و قناعت و رضایتمندی زندگی برخوردارند. ما هم اگر از چشم خداوند به جهان نگاه کنیم، انسان‌های به حضور رسیده را می‌بینیم که مانند ماه هستند، و ستارگان من‌ذهنی دورشان حلقه زده‌اند. ما با عقل من‌ذهنی و ستیزه آن به هیچ جایی نخواهیم رسید. بنابراین باید خاک در درویشی مثل مولانا بشویم، و از خردشان استفاده کنیم، تا به خرد زندگی در درون دست یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند 🌸

انسان وقتی به آفتاب مشتعل تبدیل شد، و با زندگی یکی شد، از طرف زندگی هر لحظه به دلش ندا می‌آید، که این پیغام را گرفتی به صورت ذهن درنیاور، از آن شمع درست نکن. این شمع را رها کن و سرش را بچین. تا دوباره شمع روشن شود. پس اگر فضا را باز کرده‌ایم و مرتب پیغام زندگی می‌آید، نباید با آن‌ها همانیده شده و سر درست کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند 🌸

چرا ارزش طلای خام به اندازه طلای ساخته شده نیست؟ برای این که چکش زرگر به آن خورده است. ما هم باید چکش زرگر زندگی را بخوریم. پس ای انسان تو که خدمت خداوند را می‌کنی، چرا سر زندگی را زیر همانیدگی‌ها پنهان کرده‌ای؟ بگذار سر من‌ذهنی‌ات با شناسایی که از طرف زندگی می‌آید، چیده شود. چون هر جسمی که وارد مرکز



شود، برحسب آن خواهی دید، و درد ایجاد خواهی کرد. پس با گشودن فضای درون از زرگر زندگی کمک بگیر، و درد هشیارانه بکش، و همانندگی هایت را بینداز.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

🌸 دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند 🌸

مولانا می‌گوید: دل من باده‌ی خدایی را می‌خورد، و این غزل را خوش خوش می‌گفت. من در این دَم خاموش می‌شوم، و با من ذهنی‌ام دخالت نمی‌کنم، که بگوید عجب غزلی باز هم بگو. من کاملاً در اختیار زندگی هستم. هرچقدر صلاح دانست، من می‌گویم. می‌دانم اگر خاموش باشم لحظه بعد غزل بهتری خواهم گفت. که از این هم خوشتر خواهد بود. ما هم هر دَم باید خاموش شویم و من ذهنی را ساکت کنیم، تا هر لحظه پیغام دیگری بیاید.

با تشکر و سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه، اردبیل



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا به تشنگی و عجزمان در من ذهنی پی می‌بریم و با فضاگشایی، ساقی که خداست قدم به مرکز ما می‌گذارد و آب حیات و نور عدم را به ما می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۱

ای تو میر آب و من مُستَسْقِی‌ام

مُسْتَعَاثُ، الْمُسْتَعَاثُ ای ساقی‌ام

*مُستَسْقِی: سخت تشنه

*مُسْتَعَاثُ: به دادرَس

همه ما با این که سخت تشنه‌ایم امیر آب حیات را در بیرون می‌جوییم، گل‌ها، درختان، رودها و کوه‌ها با اعتماد به نیروی زندگی می‌شکفند، جاری می‌شوند و ثبات دارند ما هم با فضاگشایی به عشق الهی اعتماد کنیم تا دادرَس که خود زندگی‌ست به داد ما برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

خدا برای ما کافی‌ست، صبر و شکر دارویی است برای روح آلوده ما تا با فضاگشایی رودخانه شفابخش زندگی از چهار بُدمان عبور کند و همانیدگی‌ها را بشوید و زخم‌هایمان را شفا دهد تا ما از گور من ذهنی بیرون بیاییم و خورشید هشیاری چاه تاریک ذهن ما را به میدان نور عدم تبدیل کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

لازم نیست منتظر بهار باشیم، با یک لحظه فضاگشایی مرکز ما پر از نرگس که نماد چشم‌های خداست و نسرين که برکات زندگی ست می‌شود وقتی هیاهوی ذهن را ساکت کنیم، استاد درونمان کتاب زندگی ما را خوش و زیبا می‌خواند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۸

چون سر رشته نگه داری درون

نیل ذوق تو نگردهد هیچ خون

با پذیرش اتفاق این لحظه سر رشته زندگی را محکم بگیریم و گرنه من ذهنی از فرصت استفاده می‌کند و به رودخانه ذوق زندگی ما زهر درد و نگرانی و ترس و حرص و غیره را می‌ریزد و آب زلال رود ما تبدیل به خون می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند

من ذهنی حضور را نمی‌شناسد و با مقاومت و قضاوت جلوی نور عدم را می‌گیرد ولی با فضاگشایی نیروی کن‌فکان می‌تواند هشیاری جسمی ما را به هشیاری حضور تبدیل کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱

سوی چشم خود یکی نیلم روان

برقرارم پیش چشم دیگران

با چشم عدم بین رودخانه زندگی را که از من روان می شود، می بینم و تندتند فضا باز می کنم تا ساکن و برقرار مرکز عدم شوم، اما من های ذهنی که با عینک همانیدگی مرا می بینند، قضاوت می کنند و فکر می کنند، من کاری نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن ست و حیرانی نظر

ما الگوهای زیرکی من ذهنی داریم که باید با انداختن همانیدگی ها آن ها را بفروشیم و دید نظر را بخریم که دید خداست و حیران شگفتی های هستی شویم، با ظن و گمان ذهنی حتی شکفتن گل را هم تفسیر می کنیم، اما حضور ناظر فقط حیران زیبایی های خلقت است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۹

همچو کنعان سر ز کشتی وا مکش

که غرورش، داد نفس زیرکش

انسانی که مقاومت دارد مثل کنعان پسر نوح از پدر که خداست سرکشی می کند و سوار کشتی یکتایی نمی شود و مغرورانه می گوید: خودم می دانم و به بالای کوه که بالاترین فکرهای ذهن است می رود ولی با همین زیرکی های نفس اسیر طوفان زندگی می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۰

که برآیم بر سر کوهِ مشید

مَنْتِ نوحم چرا باید کشید؟

*مشید: بالاترین

کنعان که ما هستیم با عقل جزوی مان می خواهیم به بالای کوه بلند و بالاترین فکرهای من ذهنی برویم، و در برابر اتفاق لحظه مقاومت می کنیم، یعنی می گوییم: من خودم بدم، خودم می دانم و مانت خدا را نمی کشم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

من ذهنی گدایی ست که روی صندوق جواهر نشسته و چشمش به دست خلق است تا سکه ای در کاسه اش بیندازند، یعنی او را تأیید کنند و به او زندگی دهند، ما گنج درون خود را نشناختیم و از آدمها خوشبختی را گدایی کردیم و تا خلق در بستر غم و اندیشه هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۷

چون بدی عاجز، پشیمانی ز چیست؟

عاجزی را باز جو کز جذب کیست؟

عاجز می شویم چون پذیرش نداریم و با من ذهنی خوب و بد می کنیم، و در نهایت پشیمان می شویم، عاجز می شویم چون نمی خواهیم همانندگی را رها کنیم و به جذب قل تعالو برویم که خدا گفت: بالا بیایید و از جنس ملکوت شوید.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا أَيْتِسْتِمْ مِنْ جِذْبِ حَقِّ

مَا بِهِ جِذْبُهُ حَقِّ تَعَالَى مِمْ رَوِیْمِ

اشاره به آیه ۱۵۱ سوره انعام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۸

عاجزی بی قادری اندر جهان

کس ندیده‌ست و، نباشد این بدان

می‌گوییم چرا خدا به ما من‌ذهنی داد تا ما را عاجز و دردمند کند، فرآیند زندگی این است که نور عدم را از تاریکی ذهن شناسایی کنیم و این کار با فضاگشایی و تسلیم صورت می‌گیرد، ذهن فقط یک ابزار است که با صبر و شکر و پرهیز با نور خدا که قادر مطلق است، یکی شویم و هرگز کسی نبوده و نیست که بدون تسلیم کاری از پیش ببرد.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی 🙏

دیبا از کرج



سلام و عرض ادب؛

شناسایی مساوی آزادی

همیشه آقای شهبازی می‌فرمایند؛ شناسایی همانندگی‌ها مساوی با آزادی از آنهاست. پس چرا عملاً ما شناسایی می‌کنیم، ولی نمی‌اندازیم؟ مثلاً شناسایی کردیم با پول، افراد نزدیکمان، و با حس هویت خود همانیده هستیم، ولی بلافاصله نمی‌توانیم بیندازیم؟ و خیلی طول می‌کشد!

چون برای انداختن آنچه شناسایی کردیم، می‌خواهیم از خودش استفاده کنیم!

ما از من ذهنی‌مان درخواست می‌کنیم که خودش را تکه‌تکه کند، ولی او نمی‌خواهد بمیرد و برای بقای خودش، راهکارهای زیادی پیدا کرده است و «مدبّر» شده است!... و با تدبیرهای تودرتویش، هشیاری ما را راضی می‌کند که به حیاتش ادامه بدهد.

مثالی بزنم؛ مثلاً در مورد حس هویت‌مان (منیت)، وقتی آن را شناسایی می‌کنیم که تقریباً در همه مشترک است، در نوع خیر خواهانه‌اش مرا سرزنش می‌کند و می‌گوید خودم به تو کمک می‌کنم که منیت خود را بیندازی!! پس به وسیله من ذهنی نه تنها نمی‌توانیم منیت خود را بیندازیم، بلکه هشیاری ما راه را اشتباه می‌رود.

پس چه کنیم که شناسایی مساوی آزادی باشد؟

«فضاگشایی در اطراف شناسایی‌هایمان»، عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت زندگی را به مرکزمان می‌آورد.

حضور ناظرمان را قوی کنیم وقتی حضور ناظر با زندگی به وحدت می‌رسد، انرژی حاصل از آن، هشیاری ما را از همانندگی‌هایمان آزاد می‌کند.

فضاگشایی در برابر آنچه ذهن در درون و بیرون نشان می‌دهد همان «کار کردن در خداست.» که ما را از تدبیرهای تودرتو من ذهنی نجات می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶

فلسفی خود را از اندیشه بگشت

گو: بدو کو راست سوی گنج، پشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود

از مراد دل جداتر می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدوا فینا بگفت آن شه‌ریار

جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار

باتشکر،

نصرت، سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com